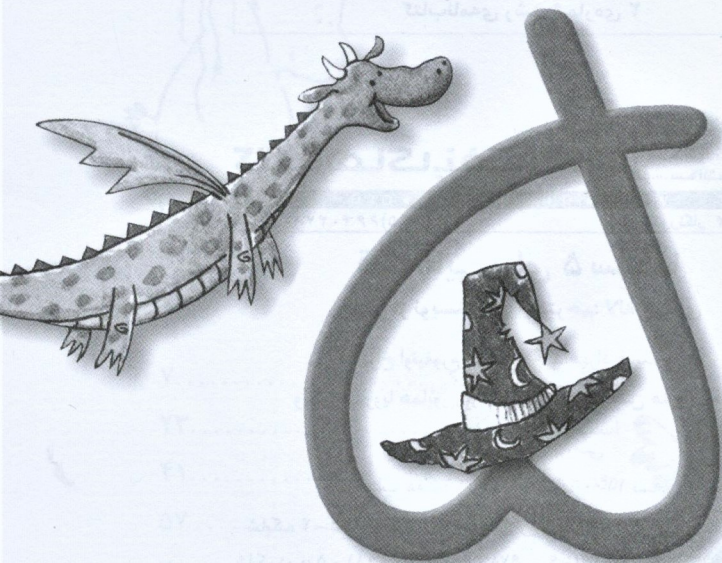




بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قصه‌هایی
برای



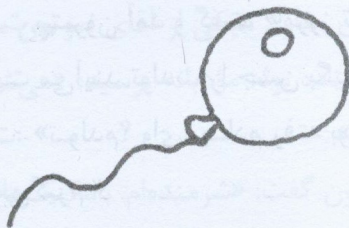
سالها

به قلم جمعی از نویسندگان
ترجمه‌ی لاله جعفری



- ۷..... بادکنکی برای میکی
- ۲۳..... اسب آبی آفریقایی
- ۴۱..... روز بزرگ بیلی خرسه
- ۵۷..... چکمه‌های جادویی
- ۷۵..... فیل فراموش کار
- ۹۱..... تخم اژدها
- ۱۰۹..... کاری که خرس‌های بزرگ‌تر می‌کنند!
- ۱۲۵..... در دسر گنج
- ۱۴۵..... جشن تولد جوش جوشی





میکی خرسه بیدار شد و چشم‌هایش را مالید. می دانست که آن روز، روز مخصوصی است، ولی یادش نمی‌آمد چه روزی است! در حالی که از پنجره به خورشید درخشان نگاه می‌کرد، فکر کرد: «عید که نیست. هوا گرم‌تر از آن است که عید باشد. هفته‌ی پیش عید بود و ده‌تا تخم‌مرغ عیدی گرفتم.»

میکی تصمیم گرفت دوستش، مایس موشه را که هنوز خواب بود و خر و پف می‌کرد، بیدار کند. دم‌گوش دوستش فریاد زد: «مایس بیدار شو! می‌خواهم چیزی از تو بپرسم.»

مایس به آرامی چشم‌هایش را باز کرد. صورت میکی را دید که به او خیره شده بود. خواب و بیدار پرسید: «چی می‌خواهی، میکی!؟»

میکی گفت: «می‌دانم امروز روز مخصوصی است، ولی یادم نیست برای چی مخصوص است!»